

تاریخ وصول: ۹۰/۱۱/۲۲

تاریخ پذیرش: ۹۱/۲/۵

شریعت، عرفان و اخلاق در «مجنون و لیلی» امیر خسرو دهلوی

جواد کبوتری^۱

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد دهمدشت، گروه ادبیات فارسی، دهمدشت، ایران

عباس ماهیار

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، استاد گروه ادبیات فارسی، کرج، ایران

چکیده مقاله:

شناخت ویژگی‌هایی کاتر، تحلیل معانی، فهم مسائل ادبی و آگاهی خواننده را نسبت به میزان دانش و معلومات صاحب آن بیشتر می‌سازد. آثار امیر خسرو دهلوی از متون مهم ادبیات فارسی به حساب می‌آیند. یکی از این آثار، «مجنون و لیلی» است که به تقلید از لیلی و مجنون نظامی سروده شده است. هر کس در نگاه اول به جنبه‌های عاشقانه و غنایی داستان مجنون و لیلی می‌اندیشد، اما با مطالعه و ورود به داستان در می‌یابد که امیر خسرو در حوزه تصوف، عرفان، اخلاق و نیز معارف اسلامی آگاهی کافی داشته است و این آگاهی به خوبی در آثار وی نمود پیدا کرده است، چون از هشت سالگی با شیخ نظام‌الدین اولیاء حشر و نشر داشته است و خود نیز فطر تیبیدار داشت، اشعار و آثار او تحت‌الشعاع ضمیر روشن و آگاه وی از تعالیم عالی‌دین بوده است. این مقاله به بررسی نمود شریعت، عرفان و اخلاق در مثنوی «مجنون و لیلی» می‌پردازد که شاعر از آنها بهره گرفته است.

کلید واژه‌ها:

امیر خسرو دهلوی، مجنون و لیلی، شریعت، عرفان و اخلاق.

^۱- javadkabutari@yahoo.com

پیشینه تحقیق:

منظومه «مجنون و لیلی» امیرخسرو دهلوی، سه بار در هندوستان به چاپ رسیده است. در سال ۱۹۶۴ میلادی آقای طاهر احمد اوغلی محرم اوف منظومه مجنون و لیلی را تصحیح نمود و در همان سال توسط انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان شوروی چاپ و منتشر گردیده است. در سال ۱۳۴۳ مرحوم سعید نفیسی مقدمه‌ای بر دیوان کامل امیرخسرو دهلوی نوشته است.

در سال ۱۳۶۲ آقای احمد اشرفی، ضمن نوشتن مقدمه کوتاهی بر خمسه امیرخسرو، آن را بر اساس نسخه چاپ مسکو در ایران منتشر کرده است. در این زمینه نگارنده برآن شد تا مثنوی «مجنون و لیلی» امیرخسرو را بر اساس پنج نسخه از قدیمی‌ترین نسخ موجود در ایران، تصحیح انتقادی نماید. پس از تصحیح بر آن شدم تا مقام و اندیشه‌های صوفیانه‌ی امیرخسرو دهلوی را در این کتاب معرفی نمایم. پس از تفحص بسیار فهمیدم که تاکنون به صورت مستقل کسی به این کار نپرداخته است و این مقاله برای نخستین بار به این کار می‌پردازد.

پیشگفتار

امیر ناصرالدین ابوالحسن خسرو بن امیرسیف الدین محمود دهلوی از عارفان و شاعران نام آور پارسی‌گوی هندوستان در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. از وی با عناوین: سلطان الشعرا و برهان الفضلا، خسرو شیرین زبان رنگین بیان (ریاض، ۱۳۹۱.ق، ص ۱۳)، خسرو قلمرو معانی و صاحبقران سواد اعظم سخندان (دهلوی، ۱۳۴۳، ص ۲۹۹)، طوطی هند، و... یاد شده است:

چو من طوطی هندم ار راست پرسی ز من هندوی پرس تا نغز گویم

پدرش سیف الدین محمود از امرای قبیله‌ی لاجین از ترکان ختای ماوراءالنهر ساکن شهر «کش» و به همین علت به امیرلاچین معروف و مشهور بود. دولتشاه سمرقندی می‌گوید: اصل او از شهر کش-آن شهر را قبه الخضرا می‌نامند- بوده است (سمرقندی، ۱۳۳۷، ص ۲۶۵). در روزگار حمله و استیلای مغول و تاتار، امیر سیف الدین محمود مانند بسی دیگر از ساکنان نواحی شرقی فلات ایران به هندوستان رفت و این مصادف بود با دوره پادشاهی شمس‌الدین التمش (۶۳۳-۶۰۷ هـ) بر دهلی و نواحی شمالی هند و ناحیه سند.

امیر خسرو خود در یکی از اشعارش اشاره‌ای صریح به سال ولادتش دارد:

کنون که ششصد و هشتاد و چار شد تاریخ مرا زسی و سه آمد نوید سی و چهار

یعنی: ۶۵۱=۳۳-۶۸۴. (صفا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۴-۷۷۳)

درباره میلاد امیرخسرو در سیرالاولیا که مستند است بر سخنان مولانا سید محمد مبارک علوی کرمانی معروف به «امیر خرد» از خلفای نظام الدین اولیاء و به وسیله پسرش جمع آوری شده است چنین آمده است که: «آن روز که امیرخسرو متولد شد در جوار خانه امیرلاچین-

پدر خسرو - دیوانه‌یی بود صاحب نعمت (منظور مجذوب صاحب کرامت)، پدر امیرخسرو او را در جامه‌یی پیچیده، پیش آن دیوانه برد. دیوانه فرمود: آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش بود.». (صفا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۴-۷۷۳)

پدرش سیف الدین محمود، امیرخسرو را که هنوز خردسال بود به شرف دستبوس سلطان المشایخ شیخ نظام الدین محمد بن احمد دهلوی معروف به نظام الدین اولیاء (متوفی به سال ۷۲۵ هـ) از کبار مشایخ چشتیه برد و از آن پس خسرو تا پایان حیات، ارادت خود را نسبت بدان پیر حفظ کرد و خود در شمار سلسله عرفای چشتیه درآمد.

خسرو در همان اوان جوانی به تعلّم علوم ظاهریه سرگرم بود، امیر در سن بیست سالگی متبحّر علوم متداول عصر خود گردیده است. او زبان‌های عربی، فارسی، سانسکریت و لهجه‌های متعدّد محلی را نیکو آموخته بود. خسرو نابغه عصر بود.

خسرو ملازم درگاه معزالدین کیقباد (۶۸۹-۶۸۶ هـ) و سپس مقرب درگاه جلال‌الدین فیروز شاه خلجی (۶۹۵-۶۸۹ هـ) شد و مانند پدر و برادر خود در زمره امرا درآمد و به همین سبب عنوان امیرگرفت و به «امیرخسرو» اشتهار یافت. امیر در سفر تغلق شاه به بنگاله همراه او بود و در بازگشت از آن دیار به سال ۷۲۵ هجری چون در راه شنید که مراد او شیخ نظام‌الدین اولیا در گذشته، ترک خدمت گفت و به دهلی شتافت و مجاور قبر مرشد خویش گردید و هرچه داشت به بینوایان بخشید و بعد از شش ماه در ذی قعدة سال ۷۲۵ هجری بدرود حیات گفت و در جوار نظام اولیاء به خاک سپرده شد و ملّا شهاب معمایی در واقعه فوتش این ماده تاریخ را به نظم درآورد:

آن محیط فضل و دریای کمال	میر خسرو، خسرو ملک سخن
نظم او صافی‌تر از آب زلال	نثر او دلکش‌تر از ماء معین
طوطی شکر مقال بی زوال	بلبل دستان سرای داد و دین
چون نهادم سربه زانوی خیال	از پی تاریخ سال فوت او
دیگری شد «طوطی شکر مقال»	شد «عدیم المثل» یک تاریخ او

(همان، صص ۷-۷۷۶)

ذکر این نکته لازم است که امیر خسرو با آن که زندگی خویش را در خدمت سلاطین می‌گذارند از مصاحبت شیخ و پیشوای اعتقادی خود نظام‌الدین اولیاء غافل نبود، چندان‌که درجهٔ محرمیت اسرار وی یافت و همواره کتاب‌های خود را بعد از اتمام به نظر شیخ می‌رسانید و خرقة از دست نظام اولیاء پوشید. در سیرالاولیاء آمده است: «و امیر خسرو را به خدمت سلطان المشایخ محلی و قربتی تمام بود و به هر وقت که خواستی پیش او رفتی و در کل امور مشورت با او بودی و اگر از یاران اعلی کسی را درخواستی بودی امیر خسرو را می‌گفت تا او بگذرانیدی» (صفا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۷۷۷)

امیر خسرو خود نیز دربارهٔ قربت خویش در خدمت نظام اولیا توضیحاتی داده و چنین گفته است: «یک بار سلطان المشایخ این بنده را فرمود که من از همه به تنگ آیم و از تو به تنگ نیایم. دوم بار گفت از همه کس به تنگ آیم تا به حدی که از خود هم به تنگ آیم و از تو به تنگ نیایم» (صفا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۷۷۸)

خسرو بنا بر ضیای فطرت و صفای طوینت، همّت بلندش به امارت ظاهر قناعت ننمود، طالب خسروی معنوی و امارات خسروی گردید، نعمت فقیری را بر امیری و دولت اخروی را بر خسروی راجح دید؛ لاجرم دست به دامان شیخ کرام شیخ نظام که سر حلقهٔ اولیای زمان و سردفتر اصفیای آن دوران بود زد و از وارستگان شد. کمالات او از عشق مستغنی است و ذات ملک صفات او به غنایم عالم معنی غنی، گوهر کان ایقان و درّ دریای عرفان است. عشق‌بازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته، بلکه با عرایس نفایس حقایق عشق باخته، جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می‌پاشد و دل‌های شکستهٔ خستگان را زمزمهٔ خسروانی او می‌خراشد، پادشاه خاصّ و عامّ است از آتش خسرو نام است. (هدایت، ۱۳۸۵، ص ۱۲۴)

در مورد زهد و پارسایی امیر خسرو صحبت‌ها شده و کراماتی هم نسبت داده شده است: گفته‌اند که وی هر شب در وقت تهجد، هفت سی‌پاره قرآن خواندی. (دهلوی، ۱۳۴۳، ص ۹۹) گویند که چهل سال صوم دهر داشت. گویند که به همراهی شیخ خود، شیخ نظام‌الدین، به طریق طیّ ارض حج گزارده‌است و پنج بار حضرت رسالت (ص) را در خواب دیده است و به اشارت شیخ نظام‌الدین، صحبت خضر را دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود را در دهن وی کند. خضر (ع) فرمود: «که این دولت را سعدی برد». خسرو با خاطر شکسته به خدمت شیخ نظام‌الدین آمده است و صورت حال باز نموده، شیخ نظام‌الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنان‌که نود و نه

کتاب تصنیف کرده است. وی را از مشرب عشق و محبت چاشنیی تمام بوده است، چنانچه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است. (جامی، ۱۳۸۶، ص ۶۰۷)

شریعت در مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی

تحمیدیه

شاعران و نویسندگان از دیرباز آغاز دیوان و منظومه‌های خویش را به مناجات و راز و نیاز با پروردگار و نعت و ستایش پیامبر اکرم (ص) و اولیای عظام دین می‌آراستند. این نیایش‌ها که سرشار از مضامین عمیق و لطیف است با حمد الهی و توصیف عظمت کبریایی حق تعالی آغاز می‌شوند. برشمردن صفات جلال و جمال خداوند، تسبیح و تنزیه او و خاصه از رحمت و مغفرت خداوندی سخن گفتن، بخش غالب این مناجات‌ها را تشکیل می‌دهد. پس از آن گوینده به بی‌نیازی خالق و نیازمندی مخلوق می‌پردازد و اظهار عجز و نیازی می‌کند و در پایان نیازهای معنوی و خواهش‌ها و عطش‌های عمیق روحانی خویش را مطرح می‌کند. در ادب فارسی نیایش‌ها و مناجات‌های مثنوی خواجه عبد الله انصاری، تحمیدیه‌های لطیف نظامی، سعدی، مولانا و مناجات شورانگیز وحشی بافقی در آغاز منظومه شیرین و فرهاد، ستایش‌ها و نیایش‌های شاهنامه فردوسی از زبان رستم در لحظات حساس و سرنوشت‌ساز، نمونه‌های عالی و با شکوه تحمیدیه در ادب فارسی به شمار می‌آیند. ادعیه دینی و مناجات‌های ائمه اطهار (ع) نیز از نمونه‌های عالی تحمیدیه هستند. اکنون با این دیدگاه جایگاه تحمیدیه را در مثنوی «مجنون و لیلی» امیر خسرو دهلوی بررسی می‌کنیم:

الف) ستایش و حمد باری تعالی

ای داده بده دل خزینۀ راز	عقل از تو شده خزینۀ پرداز
ای دیده گشای دوربینان	سرمایه ده تهی نشینان
ای تو به بهین صفت سزاوار	نام تو گره‌گشای هرکار
ای بنده نواز بندگی دوست	زان تو جهان ز مغز تا پوست
ای بیش ز دانش خردمند	فرمان تو نطق را زبان‌بند
ای سرّ تو بسته وهم را گوش	در معرفت تو عقل بیهوش

عالم ز دو حرف کرده مشتق	ای حکمت تو به امر مطلق
از نیست پدیده کرده هستی	ای قدرت تو به چیره دستی
مرهم نه سینه‌های مجروح	ای صانع جسم و خالق روح
هرکس که بجز تو بنده تو	ای جان به جسد فکنده‌ی تو

(ب) بیان بی‌نیازی خالق و اظهار نیاز و عجز در برابر خالق یکتا

حکمت ز تو یافت آدمی‌زاد	عالم ز تو شد به حکمت آباد
ور نیست کنیش هم تودانی	هست از تو شده جهان فانی
واز کلک تو کون کاف و نونی	در کار تو آسمان زبونی
جز تو که تواند این‌چنین کرد	تقدیر تو چرخ بر زمین کرد
غیر از تو که یارد این‌چنین بود	بودی تو نه چرخ نی زمین بود
آن من بُوم و تو زآن برونی	هرچه از تو گمان برم به چونی
زاین بیش جنیبه تاخت نتوان	زاین عقل ترا شناخت نتوان
بر کُنگر تو کرا بود راه	زینسان که کمند ماست کوتاه
بیهوده بود سخن فروشی	پس در ره تو ز تیزهوشی
اقرار کنیم عجز خود را	آن به که ز نیم سر خرد را
نادانی خود شفیع سازیم	با تو نه سخن رفیع سازیم
سازنده تویی به هرچه ساز است	داننده تویی به هر چه راز است
از تو رقم وجود دارد	از بودنی آنچه بود دارد
کس را به چرا و چون چه یارا	چون حکم تو گردد آشکارا
کز کن مکن تو نکته راند	باریکی حکمتت که داند
منعم تویی آن دگر چه باشد	قادر تویی آن دگر که باشد

ج) درخواست نیازهای معنوی خود با تضرع و انکسار

ای عذر پذیر عذرخواهان	عفو تو شفیع پر گناهان
خسرو که کمینه بنده تو است	در هرچه فتد فکنده تو است
آن را که تو افکنی به هر زیست	بر داشتنش به بازوی کیست
بردار زخاک ره که پستم	از دست رها مکن که مستم
هرچند تن گناه پرورد	در حضرت قرب نیست در خورد
در گلشن قدس کن نهالم	مگذار به گلخن و بالم
گنجم که تو کرده ای نثارش	هم تو به کرم نگاه دارش
شکر تو که بهر کام توزی است	مفتاح خزینه های روزی است
تا جان بودم امیدوارم	کز شکر تو دل تهی ندارم
خواهم به ستایش تو بودن	من خود چه توانمت ستودن
آن چشمم ده که بیش بیند	عفو تو و جرم خویش بیند
توفیق دهم ولی به کاری	کز فضل تو باشدش شماری
پیداست که نیست از همه هست	نقدیم به جز امید در دست
گر رحمت تو است بر نکوزیست	رحمت کن بندگان بد کیست
چون زآن تو ییم پاک و ناپاک	هم تو به کرم نگر درین خاک
جرم منگر که چاره سازی	طاعت مطلب که بی نیازی
فردا که ز بنده راز پرسی	ناکرده و کرده باز پرسی
از رحمت خویش کن درم باز	بی آنکه ز کرده پرسیم باز
در صدر نعیم ده نشستم	منشور نجات نه به دستم
روشن کن از آن نمط رهم را	که آری به سحر شبانگهم را
ز آن گونه به خویش ده پناهم	کز گنج تو خواهم آنچه خواهم

در حجلهٔ قدس بخش جایم تا با تو به جانب تو آیم
آن راه به من نما نهانی که اندر تو رسم دگر تو دانی

نعت پیامبر(ص):

شاه رسل و شفیع مرسل خورشید پسین و نور اول
هم نورده چراغ بینش هم چشم و چراغ آفرینش
شاهنشاه تخت آسمانی خوانندهٔ تختۀ نهانی
سلطان ممالک رسالت طغرای صحیفۀ جلال
محبوبه گشای پردهٔ غیب گنجور خزینه‌های لاریب
گنج کن و کیمیای عالم پیش از همه پیشوای عالم
یاسین زدهانش در فشانده طاهاش و ان یکاد خواننده
کلک از صفتش زبان بریده نه بحر زکلک او چکیده
لشکر کش آسمان غلامش تعویذ کلاه کرده نامش
خورشید به نیلگون عماری دربان درش به پرده‌داری
بسته کمر آسمان به کارش انجم همه چاوشان بارش

معراج پیامبر(ص):

فرخنده شبی که آن جهانگیر از نطع زمین شد آسمانگیر
طیاره ز حجره بر قمر تاخت زاین نه سوی آن نه دگر تاخت
برخاست ز خوابگاه این دیر در مرقد چرخ شد سبک‌سیر...
آورده جنیبت فلک گام فردوس نورد و رفرف آشام...
اول ز سرای امّ نهانی شد محرم کعبۀ نهانی
یس داد ز ابروی مقوس محراب به قبلۀ مقدس

در قبله شد و به قُعدَه بنشست	تحریم به قبله سما بست...
سر زآن سوی کاینات بر کرد	ملک ازل و ابد نظر کرد
بست از دو دوال بند نعلین	شهبند غرض به قاب قوسین
دید آنچه عبارتش نسنجد	در حوصله خرد نگنجد
دیدار خدای دید بی‌عیب	گفتار ز حق شنید بی‌ریب...
ایزد زکمال مهربانی	دادش به کمال هرچه دانی
بنواخت به عزت سلامش	بسپرد ودیعت کلامش...
با بخشش پاک بنده پاک	آمد سوی بنده خانه‌ی خاک...
بودند همه زسینه پر	جویی هم از آن محیط پر درّ

بعضی مسائل کلامی:

دید آنچه عبارتش نسنجد	در حوصله خرد نگنجد
دیدار خدای دید بی‌عیب	گفتار ز حق شنید بی‌ریب
زآن گفت و شنید بی کم و کاست	هم گفتن و هم شنیدنش راست

این جا افکار اشعری شاعر مشهود می‌شود. خداوند را بدون عیب و بی هیچ مشکلی رؤیت کرد. نظامی نیز به رؤیت خداوند معتقد است و بر این نکته تأکید دارد:

دید محمد نه به چشمی دگر بلکه بدین چشم سر این چشم سر

(نظامی، ۱۳۸۶، ص ۱۹)

خاقانی از جماعت هوادار رؤیت است و انکار رؤیت را به چشم تحقیر و استهزاء نگریسته و گفته است:

رؤیت حق به بر معتزلی دیدنی نیست بین انکارش

معتقد گردد از اثبات دلیل
نفی «لاتدرکه ابصارش»
گوید از دیدن حق محرومند
مشتی آب و گل روزی خوارش
خوش جوابی است که خاقانی داد
از پی رد شدن گفتارش
گفت من طاعت آن کس نکنم
که نیمنم پس از آن دیدارش

(خاقانی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۱)

عرفان و اخلاق در مجنون و لیلی

امیر خسرو دهلوی با احوال و مقامات عالی مانوس بوده، چنانکه ذهن و زبان شاعر مشحون از آموزه‌های اخلاقی عارفان بوده است. نمود اصطلاحات عرفانی در آثار امیر خسرو دهلوی را می‌توان این گونه دسته بندی کرد:

دسته اول اشاره به مقامات و احوال عارفانه است، مانند: مقام‌های طلب، فقر، صبر، توکل و رضا و احوال مانند عشق، محنت، شوق، مشاهده، حضور، لقا و فنا که از محنت ناشی می‌شوند. دسته دوم اصطلاحات عرفانی است که برای بیان مسائل اخلاقی از ذهن شاعر بر زبان وی جاری شده است.

اصطلاحات عرفانی به کار رفته در آثار دهلوی، دارای نظم و توالی نیستند؛ یعنی از مراتب و مقامات و احوال ابتدایی شروع نشده‌اند، بلکه از احوال و مقامات به طور پراکنده سخن رفته است. چنان که از فنا که از آخرین احوال است در ابتدای دیوان و از توکل و طلب در اواسط آن سخن گفته شده است.

برای نمونه چند مورد از اصطلاحات به کار رفته در مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی را ذکر می‌کنیم:

قطب: از ابو عثمان حیری (م: ۲۹۸) آورده‌اند که گفت: البُدلاءُ اربعونَ و الامناءُ سبعونَ و الخلفاءُ من الائمةِ ثلاثهٌ و الواحدُ هو القطبُ والقطبُ عارفٌ بهم جميعاً و يُشرفُ عليهم و لا يعرفُهُ احدٌ و هو امام الاولياءِ. (مبیدی، ج ۳، ۱۳۶۱، ص ۶۵)

اکنون قدری در معانی
ریزم به سر جنید ثانی
قطب زمَن و پناه ایمان
سر جمله جمله کریمان

فقر: فقر در لغت به معنی احتیاج و تنگدستی است و در اصطلاح صوفیان، نیازمندی به خدا و بی نیازی از غیر اوست. تمسک صوفیان به این آیه شریفه است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. (ای مردم شما (همگی) نیازمند به خدا هستید؛ تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته هر گونه حمد و ستایش است). (فاطر / ۱۵) شبلی گوید: فقر دریای بلاست و بلای آن کلّ عزّت است (سهروردی، ۱۳۸۶، ص ۲۷۵). نوری - قد - گفت: فقیر آنست که در حال نیافت خوشدل بود و چون بیابد ایثار کند. (همان، ص ۱۸۵)

در عالم دل جهان پناهی	در حجره فقر پادشاهی
در حجره قدس بار یابی	گر فقر به اختیار یابی

تواضع: آن باشد که هر که به دنیا از تو کمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرمانمایی که به زیادت دنیا خویشتن را قدر نمی داری (غزالی، ۱۳۷۲، ص ۶۰۰). شیخ ابومحمد رُویم گوید: تواضع ذلیل بودن دلهاست مر داننده غیبها را (کلابادی، ۱۳۷۱، ص ۳۸۴).

از خواجهگی آستین کشیده	در پایه بندگی رسیده
------------------------	---------------------

اخلاص: آن بود که طاعت از بهر خدای کند چنانکه هیچ چیز دیگر باز آن آمیخته نباشد و بدان طاعت تقرّب بخواهد خدای عزوجلّ و با کسانی دون خدای عزوجلّ تصنعی نجوید و محمّدتی چشم ندارد از خلائق و جاهی امید ندارد (عثمانی، ۱۳۸۵، ص ۳۲۲).

ای خاک بر آن سری کز اخلاص	بر خاک عبادتت نشد خاص
جاییم رسان کز اوج اخلاص	دیوم به فرشتگی شود خاص
بردار ز خاک ره که پستم	از دست رها مکن که مستم
خواهم به ستایش تو بودن	من خود چه توانمت ستودن

شکر: در عرف علما اظهار نعمت منعم است به واسطه اعتراف دل و زبان چنانکه جنید رحمة الله گفته است: الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان (سجادی، ۱۳۸۶، ص ۵۰۶).

گر تر کنی از نمی دهانم	گر تر کنی از نمی دهانم
------------------------	------------------------

شکر تو که بهر کام توزی است مفتاح خزینه‌های روزی است
تا جان بودم امیدوارم کز شکر تو دل تهی ندارم

امید (رجاء): رجاء، امید است و یقین را دو پر است: یکی ترس و دیگری امید. امید مرکب خدمت است و زاد اجتهاد و عدت عبادت (انصاری، ۱۳۸۸، ص ۴۱). رجاء، دل در بستن بود به دوستی که اندر مستقبل خواهد بود همچنانک خوف به مستقبل تعلق دارد و عیش دل‌ها به امید بود (عثمانی، ۱۳۸۵، ص ۱۹۹).

دلشاد کن از امید بیشم نومید برون مران ز خویشم
پیداست که نیست از همه هست تقدیم بجز امید در دست
امید که گاه ناامیدی بخشی سیه مرا سپیدی
گیرم که نیم به لطف در خور آخر نه که بنده ام بر این در
گر رحمت توست بر نکوزیست رحمت کن بندگان بد کیست
چون زان تویم پاک و ناپاک هم تو به کرم نگر در این خاک

توکل: در اصطلاح صوفیان واگذاری امور است به خداوند و تکیه کردن بر او و آرام گرفتن دل با او در همه حال؛ انسان که جنید گفت: توکل اعتماد دل است بر خدای تعالی در همه احوال (سراج طوسی، ۱۳۸۲، ص ۱۵۳). واژه توکل یکی از مفاهیم کلیدی و مهم قرآن است. این واژه و مشتقات آن بیش از ۴۰ بار در قرآن کریم به کار رفته است.

خوش خوش به توکل خداوند دریای گهر گشادم از بند

قناعت: عبارت است از وقوف نفس بر حدّ قلّت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت (گوهرین، ۱۳۸۸، ج ۸، ص ۳۴۶).

بر مه ز گلیم برده رایت سلطان ممالک ولایت
گر از خز و پرنیان گداییم در زیر گلیم پادشاییم

چون گل زخوشی به خنده کوشیم هر چند لباس ژنده پوشیم

بی منت تاج سرفرازیم بی زحمت دوست عشقبازیم

محرمیت اسرار: در اصطلاح سالکان، به اهل الله و صوفیان محرم گویند. (سجادی، ۱۳۸۶، ص ۷۰۶)

در پرده غیب محرم راز وز راز سپهر کیسه پرداز

صدق: نزد اهل سلوک تساوی سر و علانیه است به پایداری و استقامت با خدای تعالی در ظاهر و باطن و آشکار و نهان (گوهرین، ۱۳۸۸، ج ۷، ص ۱۳۸). صادق آن بود که مرگ را ساخته بود و اگر سر او بر طبقی نهند تا همه جهان ببینند، هیچ چیز نبود اندرو که وی را شرم باید داشتن. (عثمانی، ۱۳۸۵، ص ۳۲۸)

با عشق چو صدق بود همدست هریک ز ددان به جانبی جست

فنا: ابونصر سراج گوید: مَعْنَى الْفَنَاءِ فَنَاءُ صِفَةِ النَّفْسِ وَ فَنَاءِ الْمَنْعِ وَ الْاسْتِرْوَاحِ إِلَى حَالٍ وَقَع. (سراج طوسی، ۱۳۸۲، ص ۳۴۱)

ما هیچ کسان کوی یاریم ما سوختگان خامکاریم

بقا: نام است برای آنچه پس از سقوط رسوم خلقت باقی بماند. (سجادی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۸)

به گر ندهی به هیچ سانم آن جان که به خویش زنده مانم

جانیم ده از خزینه پیش کم زنده به تو کند نه از خویش

جانی نه و با خضردر آبیم نوری نه و یار آفتابیم

در عالم نیستی زنی دست تا هست شوی به عالم هست

یقین: عبارت است از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت به شهادت وجد و ذوق، به دلالت عقل و نقل. (کاشانی، ۱۳۲۳، ص ۷۵)

چون عکس دو آینه یکی بود رفت ار به یگانگی شکی بود

وحدت وجود: هویت دو قسم دارد، هویت تو و هویت او، چون هویت تو فانی شود جز هویت او باقی نماند و این است معنی لاله الا الله. (گوهرین، ج ۱۰، ۱۳۸۸، ص ۱۷۱)

شوریده که غرق حال باشد رسوا شدنش جمال باشد

چون بود دو دل یکی به سینه یعنی که دو در به یک خزینه

تن نیز به یک سبیکه شد راست نقش دویی از میانه برخاست

در ساخت به مهر دوست با دوست و آمیخت دو مغز در یکی پوست

شد تازه دو چاشنی به یک خوان شد تازه دو کالبد به یک جان

آسود دو مرغ در یکی دام و آمیخت دو باد در یکی جام

گشتم به یگانگی چنان چست کاین هستی من به هستی تست

در عالم وحدت ایستاده بر هر دو جهان قدم نهاده

آن یار یگانه وفا جوی گشته به یگانگی یکی گوی

غیرت: به معنی رشک و رشک بردن است و در اصطلاح کراهت شرکت دیگری است در حق خود. (همان، ج ۸، ص ۲۷۱)

تنگ آمده‌ام زجان بدخوی بیگانه چه می‌کند درین کوی

عشق: آتش سوزان است و بحر بیکران است، همه جان ستان و همه جان را جان، قصه بی پایان است و درد بی دریافت، عقل در ادراک آن حیران است و دل در یافت آن ناتوان، نهان کننده عیان است و عیان کننده نهان. (گوهرین، ج ۸، ۱۳۸۸، ص ۱۲۳)

غلبه عشق:

گنجینه عشق شد وجودم بی عشق مباد تار و پودم

عشق درمانگر:

عشق تو مفرح جهان است و این سوخته را هلاک جان است

عشق حیاتبخش است:

گیرم خوش و شادمان توان زیست هیهات که بی تو چون توان زیست

عشق نام و ننگ نمی شناسد:

زان سینه که عشق مجلس آراست اندیشه نام و ننگ برخاست

آسان نمودن عشق در آغاز:

عشق اول کار دلنواز است چون تافت عنان سخن دراز است

با عشق همه چیز رام انسان می شود:

نفسی که نباشدش هوا رام رامش ز کجا شود دد و دام

عشق، سر الله است:

این کار نه شهوت هوایی است سرّی ز خزینه خدایی است

اخلاق

پرهیز از پرگویی و بیهوده‌گویی:

آن به که چو نکته ای سگالی	حرفی نبود ز نکته خالی
چون صبح نخست بی فروغ است	آن خنده که می‌زند دروغ است
بدگو که فراخگوی باشد	زاو نامه سیاه روی باشد
چون گفت لطیف و درخور زه	گویند که هرچه کم بود به
لیک از سخنی است روح پرور	می‌گوی که عمر بیش بهتر
خوبی سبب قبول عامه است	پیرایه‌نامه حرف نامه است

تأکید بر علم آموزی:

خواهی که دلت نماند از نور	اندرز مرا ز دل مکن دور
پیوند هنر طلب چو مردان	و از بی هنران عنان بگردان
آن راست بر اوج آسمان سر	کز گوهر علم یافت افسر

سفارش به صبر و تحمل سختی‌ها برای نیل به موفقیت:

آن خواجه برد کلید این گنج	کاو بر تن خویشتن نهد رنج
خواهی قلمت به حرف شاید	بی دود چراغ راست ناید
گر دل نکنی به سهل خرسند	نقدی به از آن گشاید از بند
تاک از پس غوره می‌دهد مل	شاخ از پس سبزه می‌دهد گل
کانی که کنی زبهر گوهر	سنگت دهد اول آنگهی زر
چون باز کنی ز نیشکر بند	خس در دهن آید آنگهی قند

پرهیز از زرق و حيله:

آن نيست نشان علم والا
علم آن باشد که ره کند پاک
کز خلق بـری به حيله کالا
نی زرق مزوران چالاک
ز آن قلب زنی چه باشدت سود

دستگیری و بخشش به هموعان:

ار بر دهد این درخت قندت
ز آن مایه که افتدت به دامن
چون آمده گر یکی است ور هفت
باری کم از آنکه از تو چندی
چون مرد به گرد مردمی گرد
سرمایه مردمی مکن گم
گرچه زرت از عدد بود بیش
و آوازه شود چو من بلندت
تنها نخوری چو ناتمامان
بدهی ندهی بخواهدت رفت
آسوده شود ز تو نیازمندی
نی همچو بخیل ناجوانمرد
کز مردمی است نور مردم
درویش نواز باش و درویش

انتخاب دوست:

یاری که به جان نیازمایی
صد یار بود به نان شکی نیست
ناداشت که نیست با خرد خویش
آن کز تن خود جدا کند پوست
با آنکه جهان پراز دوست
در کار خودش مده روایی
چون کار به جان فتد یکی نیست
بازو ز پی شکم کند ریش
او با دگری کجا شود دوست
ایمن منشین ز خصم در پوست

برخورد با ستمکاران:

برند سرش چو سر بر آرد	ناخن که سر خراش دارد
کآزردن خلق کرد پیشه	آزار کسی طلب همیشه
با او آن کن که با کسان کرد	ناکس که خراش چون خسان کرد
رحمت کنیش دریغ باشد	آن را که سزای تیغ باشد

تدبیر و تعقل در گرفتاری‌ها:

بر خار زحزم پا نگه دار	در جنبش فتنه جا نگه دار
از وی نرهی مگر به هنجار	شد تیره چو دشمن ستمکار
از شیر به پای پس گریزند	با پنجه و ران به چاره خیزند
با صرفه زیند کاردانان	افتاد چو کار با گرانان
بپنا شو و پاس خویش می‌دار	بینایی عقل بیش می‌دار
از دزد خورد تپانچه بر روی	شبکور بود عسس چو در کوی
کز چرخ نرسد بی بلا کس	ایمن منشین به عالم خس

عدم دل بستگی به مال دنیا و دوری از حرص:

که آن نیست مگر کهن سفالی	مغرور مشو به ملک و مالی
تشویش دل و هلاک جان از آن است	مال ارچه گشاد کار از آن است
کز ننگ طمع خلاص یابی	آن به که به حرص کم شتابی
خرسندی دل صلاح مرد است	پویان حریص روی زرد است
فلسی دو سه را شوی خداوند	دولت نه همان بود که یکچند
مردار کشی بود نه میری	مردار جهان چو در پذیری

ترک هوس:

دانی که به خاطر هوسناک
گر داعیه‌ای رسد الهی
هرکس نرسد به عالم پاک
تو خود بجز آن دگر چه خواهی

پرهیز از مصاحبت با افراد بی‌هنر:

با هرکه نه دولتی است منشین
شمعی که بود ز روشنی دور
کز سرکه نگشت کام شیرین
ندهد به چراغ دیگران نور

آمادگی برای مرگ:

مردانه که کار مرگ ورزد
گیرم ز عدو عنان بتابد
از پیش بلاست گرم خیزی
کار نظر است پیش دیدن
آن به که ز بیم جان نلرزد
از مرگ کجا خلاص یابد
مردن به قفاست چون گریزی
نتوان به قفای خویش دیدن

تضرع و امید به عفو الهی:

خاکی تن من در این شب داج
زانگونه به خویش ده پناهم
که آن دم که دمم ز تن برآید
فردا که ز بنده باز پرسوی
از طاعت خود رسان به معراج
کز گنج تو خواهم آنچه خواهم
با نام تو جان من برآید
ناکرده و کرده باز پرسوی
چون میدانی به کار سستم
شرمنده مکن به باز جستم
بی آنکه ز کرده پرسیم باز
از رحمت خویش کن درم باز
منشور نجات نه به دستم
در صدر نعیم ده نشستم

عفو تو که مشعلی است پر نور
از ظلمت راه من مکن دور
روشن کن از آن نمط رهم را
که آری به سحر شبانگهم را

اظهار بندگی:

از بندگی چنان جمالی
آزاد نیم به هیچ حالی

خشوع: گفته‌اند از نشانه‌های خشوع آن است که چون بنده را به خشم آرند یا او را مخالفت کنند، خویشتن را بدان دارد که به قبول پیش آن باز شود (عثمانی، ۱۳۸۵، ص ۲۱۷).

گر جور کنی و گر کنی ناز
اینک من و دل به هر دو دمساز
گر خود به تطفم دهی دست
یا خود به عقوبتم کنی پست
دل بر نکنم ز آشنایی
عمر ار نکند خلاف رای

نتیجه:

هرکس در نگاه اول به جنبه‌های عاشقانه و غنایی داستان مجنون و لیلی می‌اندیشد، اما با مطالعه و ورود به داستان در می‌یابد که امیر خسرو تنها شاعر و مقلد داستان‌پرداز صرف نبود، بلکه در حوزه تصوف و نیز معارف اسلامی به خصوص در حوزه اخلاق و عرفان آگاهی کافی داشته است و این آگاهی به خوبی در آثار وی نمود پیدا کرده است. در مورد زهد و پارسایی امیر خسرو صحبت‌ها شده و کراماتی هم نسبت داده شده است: گفته‌اند که وی هر شب در وقت تهجد، هفت سی‌پاره قرآن خواندی (دهلوی، ۱۳۴۳، ص ۹۹). گویند که چهل سال صوم دهر داشت. گویند که به همراهی شیخ خود، شیخ نظام‌الدین، به طریق طیار حج گزارده است و پنج بار حضرت رسالت (ص) را در خواب دیده است و به اشارت شیخ نظام‌الدین، صحبت خضر را دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود را در دهن وی کند (جامی، ۱۳۸۶، ص ۶۰۷).

بنابراین می‌توان گفت که امیر خسرو گرچه بیشتر در دربار پادشاهان هند بوده و حکومت هشت سلطان را دیده و سلطان جلال‌الدین او را به ریاست کتابخانه سلطنتی برگزید و به وی

اجازه داد که کمربند سفید ببندد و خود را امیر خسرو بنامد و غالب آثار خود را به اسم سلاطین هند بنویسد، اما چون از هشت سالگی با شیخ نظام الدین اولیاء حشر و نشر داشته است و خود نیز فطرتی بیدار داشت، اشعار و آثار او تحت الشعاع ضمیر روشن و آگاه وی از تعالیم عالیۀ دین بوده است.

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن حکیم، با تفسیر منتخب آیات، آیت الله مکارم شیرازی.
- ۲- انصاری، خواجه عبدالله، صد میدان، به اهتمام: قاسم انصاری، انتشارات طهوری، چاپ هفتم، ۱۳۸۸.
- ۳- جامی، نورالدین عبدالرحمن، نفحات الأنس، تصحیح: محمود عابدی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۶.
- ۴- خاقانی شروانی، افضل الدین علی بن نجار، دیوان، به اهتمام: سیدضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۶.
- ۵- دهلوی، امیرخسرو، خمسه، با مقدمه: سعید نفیسی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۳.
- ۶- دهلوی، امیرخسرو، دیوان کامل، با مقدمه: سعید نفیسی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۳.
- ۷- ریاض، محمد، خسرو شیرین زبان رنگین بیان، مجله هلال، شماره مسلسل ۱۱۳، پاکستان، بی نام، ربیع الثانی ۱۳۹۱ قمری.
- ۸- سجادی سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۶.
- ۹- سراج طوسی، ابونصر عبدالله ابن علی، اللّمع فی التّصوّف، ترجمه: مهدی محبتی، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۲.
- ۱۰- سمرقندی، دولت‌شاه، تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی، تصحیح: محمد عباسی، انتشارات کتاب فروشی بارانی، تهران، ۱۳۳۷.
- ۱۱- سهروردی، شیخ شهاب الدین، عوارف المعارف، ترجمه: ابومنصور بن عبدالؤمن اصفهانی، به اهتمام دکتر قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
- ۱۲- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۶۹.
- ۱۳- عثمانی، ابوعلی حسن بن احمد، ترجمه رساله قشیریه، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵.
- ۱۴- غزالی طوسی، ابی الفتوح مجدالدین احمد بن محمد، التجرید فی الکلمه التوحید، به اهتمام: احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.

- ۱۵- غزالی طوسی، امام حجه الاسلام زين العابدين ابوحماد محمد، کیمیای سعادت، تصحیح: احمد آرام، انتشارات گنجینه، ۱۳۷۲
- ۱۶- کاشانی، عزالدین محمد، مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه، به اهتمام: جلال الدین همایی، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۳
- ۱۷- گوهرین، سید صادق، شرح اصطلاحات تصوف، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۸.
- ۱۸- کلابادی، ابوبکر محمد، التّعرف، ترجمه: محمد جواد شریعت، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۱
- ۱۹- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عده الابرار، به اهتمام: علی اصغر حکمت، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۱
- ۲۰- نظامی گنجوی، ابومحمد الیاس بن یوسف مؤید، مخزن الاسرار، تصحیح: بهروز ثروتیان، انتشارات سبزان، تهران، ۱۳۸۶.
- ۲۱- هدایت، رضاقلی خان، تذکره ریاض العارفین، تصحیح: ابوالقاسم رادفر و گیتا اشیدری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.